

مبهم که عین وجود حقیقت و هستی مطلق و قائم است بذات
و مقومیت به نسبت باین اعتبارات نس ظاهر شد بر منکر
جامد که عالم عیان بوده از اعتراضات محققه در عین واحد
و نظریه بیان خود به نیستی را جسد و عاید که بر رابطه وجود
علی حق که بر رابطه وجود علی حق از فیض خود وجود مطلق
ارتباط بوجود حجب قابلیت هر یک بر وی ملحق میشود
قال الله نعم اولاد کذا الا ان انما خلفناه من قبل و لم یبد
شیا و بعد از آن ارتباط بوجود حکم کلی بر وجه الی اصله
هر دم او را با اصل خویش که نیستی است بالذات میباید
می آید و بوی رجوع نمایند و سبب این دو اعتبار که یکی
بذات خود دارد و یکی با حضرت افریدگار در هرانی روی
بعدم می آید و امتداد نفس رجائی او را معدوم نمیکند
و اگر با هر عالم از این معنی غافلند و بیجا و استمدار عالم قابل
قال الله نعم بل هم می لیس بر خلق جدید چه ظاهر است که
وجود با هر یکی در هرانی مختلف و محسوس زمان و مکان
بر آن غیر واقع زیرا که اگر در دو آن بیک تعبیر و یک شان
مخالی شود تکرار لازم آید در خلقی و محالست در نظر اهل
ذوق و مشهور این تکرار بنا بر آن دو اعتبار قال الله نعم
لا بد که نعوذون یا خود گویم از نفاذ فرمان فهران
و حدت حقیقی در محل ظهور تا آن سمر نیز گوارا الظاهر
هم چیز را بعد نیست اصلا از ثبات و قرار حتی زمان
سودوم الا اتصال را که معنی پناهی ملاحظه آن تصور کردن باطل است
و محال

و محال یا خود گویم که مخلوقات اسما متناهی که جلالی و جمالی متغی
است که خون رحمت رجائی بر حقیقت علی افاضه وجود نماید
و تعبیری بدید آید در همان زمان آن تعبیر نفس احدیت
مضجیل گردد و تعبیر دیگر بر رحمت رجائی حاصل شود و بار
همچنان آن تعبیر مضجیل گردد و تعبیر دیگر حاصل شود الی
شأن الله نس در هرانی عالمی راه عدم گیرد و دیگری مثل آن
وجود بدید تا هم اسمی ترک کار خود ننماید و تعطیل بر اسم
اهلی لازم نیاید اما محجوب کجاست تطابق امثال و توافق
احوال عالم را باقی بیندازد و از تبدیل ذوات مستفله شتاب
هر دم که ز سر معرفت آگاهت کرد در نظرش کدا و کر خود شتاب
خون ذات همه حقیقت و قائم حقیقیه یا الله نظرش همیشه بر الله
سبحان الله ز هر خداوند بجد گوید و خدا هست و سید و
عالم که فضل او شد از غیب بدید در هر نفسش خلقی و نسبی است
تجربت که هر زمان هزاران اسطره می آید و میکنند همان دم تا آیه
افراج چنان حوهت مثل انواع باقی نمود و آن یکی زان انواع
ز احیان صورتی که آن بیک سو است و اندر نظر عقول بر یک حالست
در دیدن محجوب بقای دارد لیکن نه بقای خود امثالست
بکن در جهان که چشم بیدر عظیم در کلیه او و آن کسی نیست معنی
هر لحظه رود سوی عدم فیض عم بازش بوجود آورد از عهد اول
اساختن خودات او در عالم دارند عطا وجود از عین کم
هر آن بر داسمی همه عالم عدم اسم دیگرش وجود تحت هر دم
مقتضا اگر کسی گوید که چون محالست در خلقی تکرار نس میباید
که هم معدومی اعاده نکرده در اطوار و آرائی لازم میباید